



**توضیح دادم که خطرات بیرونی کشور را تهدید می‌کند و حتی وقتی پیامبر اکرم (ص) در جنگ احد بودند، ۱۴ نفر را آنجا گذاشته و گفته بودند که دره را بپایید. موقعی که پیروز شدند و وقت جمع آوری غنایم شد، آنجا را رها کردند و به دنبال غنایم رفتند. همین اشتباه موجب شد تا مسلمان‌ها شکست خوردند و دندان مبارک حضرت پیامبر(ص) شکست، حضرت حمزه به شهادت رسید و خیلی صدمات دیگر به نیروهای اسلام وارد شد؛ چون یک عده معبری را که باید نگه می‌داشتند، نگه نداشتند و شما الان دارید دقیقاً همین کار را انجام می‌دهید. به هر حال صحنه خوبی به وجود آمد و خبر کارهایی که انجام داده بودم، در کل استان پیچید. مردم می‌گفتند کسی که استاندار شده، خودش چریک است و رفته شوربانی و ژاندارمری را خلع سلاح کرده است. وقتی چنین اخباری در استان منتشر شد، تقریباً نصف دعوایای عشاری تمام شد؛ یعنی همین قدر که از نظر روانی احساس کردند که فردی آمده که آدم نترس و مقتدری است، نصف این داستان‌ها خاتمه پیدا کرد.**

#### خاتمه دادن به غائله عشار

بعد از سروسامان دادن به اوضاع آشفته شهربانی و ژاندارمری، به اتفاق آیت‌الله حیدری و حجت الاسلام محمدتقی مروراید و تعدادی از سران عشاری برای پایان دادن به درگیری بین دو عشیره، که در حال جنگ با هم بودند، عازم شدیم. دو قبيله بین دو کوه سنگر گرفته بودند و تیراندازی می‌کردند و همدیگر را می‌زدند. بین آنها در وسط صحرا پتویی پهن کردیم و وسط آن معرکه نشستیم و گفتیم سران عشاری خزل و ارکوازی بیایند؛ آمدند و اختلافات آنها را بررسی کردیم. اختلافات عمدتاً به مسأله کشتار مربوط بود که در آن یک نفر از یک طرف کشته شده بود و طرف مقابل به خون خواهی کس دیگری را کشته بودند. این مسأله ادامه پیدا کرده بود و تا آن لحظه هشت نفر کشته شده بودند. آنها را با قواعد و آداب خودشان ترغیب کردیم که دختر به هم بدهند، دبه بدهند به این ترتیب مسائل شان را حل و فصل کردیم. البته با راهنمایی آیت‌الله حیدری این داستان تمام شد و غائله خاتمه پیدا کرد.

#### اوباش گردنه قلاجه

در گردنه قلاجه گروهی اوباش و دزد بودند که جلوی ماشین‌ها را می‌گرفتند و گردنبد و گوشواره و دستبند طلاي خانم‌ها را می‌کنند، طوری که گاهی محل گوشواره‌ها پاره می‌شد. وضع اسفباری بود. مردم را لخت می‌کردند و حتی لباس‌های شان را هم درمی‌آوردند. ما یک طرح کمین گذاشتیم و آنها را گرفتیم. دو سه نفر بودند. آنها را به دادگاه انقلاب کرمانشاه دادیم که محاکمه شوند. یک نفر از آنها را در همان محل دار زدند و آن غائله هم تمام شد.

#### بیداد فقر

تحلیل از استان این بود که تمدنی ۳۵۰۰ ساله دارد. در همان چند هفته اول اطلاعاتی درباره آنجا به دست آوردیم. اینکه این استان تنها نقطه مرزی کشور است که ۴۲۰ کیلومتر مرز با عراق، از فکه تا نزدیکی اسلام آباد، دارد و تنها استانی است که شمال آن کردها، وسط لرها و جنوب استان عرب‌ها هستند، ولی همه شیعه‌اند. در سایر مرزهای کشور در بیشتر مناطق اهل سنت ساکنان مرزهای کشور را تشکیل می‌دهند، اما اینجا تنها جایی بوده که دروازه ارتباط شیعیان عراق با ایران بوده است. در این ۴۲۰ کیلومتر مرز، یک طرف عراق و یک طرف ارتفاعات کبیر کوه است که مردم عمدتاً خونگرم، پاک، دام‌پرور، کوچ گرا، باهوش و ساده زیست‌اند و سابقه تاریخی و تمدنی بالایی دارند، ولی فقر و حشمتاکی در آنجا حاکم است. پنج شهر و پانزده بخش داریم. کل جمعیت حدود ۴۰۰ هزار نفر بیشتر نبود، ولی فقر بیداد می‌کرد. همان اوایل کارم در استان، بررسی‌هایی انجام دادم و متوجه

شدم که ام‌الفساد تمام مسائل استان بیکاری است؛ لذا قبل از اینکه به فکر فرد دیگری برسد، از درآمد یک روز نفت که در اختیارم بود استفاده کردم. این پول‌ها را شهید رجایی با اعتماد کاملی که به من داشت، در اختیارم گذاشته بود. ایشان خودش چک‌هایی را با حاج آقا شفیق امضا کرده و در اختیار من گذاشته بودند. اولین پولی که به من دادند ۱۸ میلیون تومان بود. به همین شکل مبالغ دیگری هم در اختیار من قرار گرفت و فکر می‌کنم شهید رجایی حداقل ۱۵۰ یا ۱۶۰ میلیون تومان طی سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ به من پول دادند. بعضی مواقع چک به امضای حاج آقا شفیق و آقای رجایی بود و بعضی مواقع خود ایشان امضا می‌کردند. من با استفاده از این بودجه‌ای که در اختیارم قرار گرفته بود، دیپلمه‌های بیکار را ثبت نام و گروه‌بندی کردم و تیم‌های ده پانزده نفری و گاهی بیست نفری برای کارهایی چون مدرسه سازی، راه سازی، خانه سازی، کشاورزی، دامپروری، سدسازی، تولید صابون، خیاطی، کارهای معدنی، درختکاری، جمع آوری سقز، که یک نوع محصول جنبی بلوط های آنجا بود، تلفیح گاوها و واکسیناسیون دام‌ها و طیور تشکیل دادم و شرکت‌های مختلف خدماتی، تولیدی، ساختمانی و عمرانی درست کردم که از پول درآمد نفت به آنها می‌دادم. سعی می‌کردم در هر شرکت هم فرد عاقل یا فرد بازنشسته و باتجربه‌ای را به عنوان مدیر بگذارم. نیروی کار ایلام عمدتاً در خوزستان و در صنایع چوب و کاغذ شمال و در جاهای دیگر در بخش ساختمان‌سازی کار می‌کردند. اما چون انقلاب شده بود، بیکار شده و به استان برگشته بودند. جوانان آنها هم بیکار بودند. در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ من در آنجا برای ۲۵۰۰ نفر کار ایجاد کردم. گزارش خیلی جالب و مفصلی مربوط به همان تاریخ دارم که تک تک این شرکت‌ها و کارهای‌شان را گزارش کرده‌ایم.

#### اشتغالزایی برای جوانان



برش

من با استفاده از این بودجه‌ای که در اختیارم قرار گرفته بود، دیپلمه‌های بیکار را ثبت نام و گروه‌بندی کردم و تیم‌های ده پانزده نفری و گاهی بیست نفری برای کارهایی چون مدرسه سازی، راه سازی، خانه سازی، کشاورزی، دامپروری، سدسازی، تولید صابون، خیاطی، کارهای معدنی، درختکاری، جمع آوری سقز، که یک نوع محصول جنبی بلوط های آنجا بود، تلفیح گاوها و واکسیناسیون دام‌ها و طیور تشکیل دادم و شرکت‌های مختلف خدماتی، تولیدی، ساختمانی و عمرانی درست کردم که از پول درآمد نفت به آنها می‌دادم. سعی می‌کردم در هر شرکت هم فرد عاقل یا فرد بازنشسته و باتجربه‌ای را به عنوان مدیر بگذارم. نیروی کار ایلام عمدتاً در خوزستان و در صنایع چوب و کاغذ شمال و در جاهای دیگر در بخش ساختمان‌سازی کار می‌کردند. اما چون انقلاب شده بود، بیکار شده و به استان برگشته بودند. جوانان آنها هم بیکار بودند. در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ من در آنجا برای ۲۵۰۰ نفر کار ایجاد کردم. گزارش خیلی جالب و مفصلی مربوط به همان تاریخ دارم که تک تک این شرکت‌ها و کارهای‌شان را گزارش کرده‌ایم.

#### عزل یکی از مدیران استان

یکی از مدیران آنجا، مدیرکل کشاورزی بود که شراب‌خوار و معتاد بود. یک روز صبح زود به دفتر او رفتم. و به عنوان یک ارباب رجوع نشستم. او ساعت ۱۰:۳۰ آمد و به اتاق رفت. همان هفته اول بود که به ایلام رفته بودم و هنوز چهره من را ندیده بود. آن روز با مدیران کل جلسه نداشتم. آبدارچی رفت و گفت که آقای از ساعت هشت آمده و اینجا نشست است. گفت: بگو بیاید. رفتم داخل و گفتم: چه کار دارید؟ گفتم: ساعت کار اداره چه ساعتی است؟ گفت: به شما چه ربطی دارد. گفتم: ظاهراً به من گفته‌اند این استان را سامان بدهم و درست بکنم. اسم من ابراهیمی است. او تازه متوجه شد. بلند شد و گفت: آقا ببخشید من خواهم برد. گفتم که شما ۲۴ ساعت وقت دارید با وسایل و خانم و بچه‌هایت به تهران بروی، وگرنه بعد از ۲۴ ساعت می‌آیم و شما را داخل گونی به تهران می‌فرستم. فرصتی باشد تا یک مقدار مشروب نخوری و تریاک خود را ترک کنی. داخل گونی تا تهران یک ذره تمرین کنی که مواد به تو نرسد تا بعد ببینم چه می‌شود. بلافاصله چهارساعته وسایل خود را جمع کرد و فرار کرد و رفت. من با دکترعباس شیبانی که آن موقع سرپرست وزارت کشاورزی بود، تماس گرفتم. ایشان آقای کریمیان را که از اهالی محل بود، معرفی کرد تا جایگزین مدیرکل کشاورزی قبلی کنم.

#### جلسات تأثیرگذار با مدیران کل

زمانی که استاندار ایلام بودم، جلساتی با مدیران استان تشکیل می‌دادم. آن موقع فرماندار ما آقای عبدالصاحب حیدری بود که بعداً شهید شد. فرماندار خیلی خوبی بود. آقای رضوان علی دادی بخشدار موسیان بود که از زمان من تا زمان بازنشستگی آنجا بود. یعنی شاید ۱۰ تا استاندار عوض شدند، ولی ایشان همچنان بود. آن موقع ۹ کلاس سواد داشتند و تشویق شان کردم لیسانس حقوق گرفتند. فرماندار مهران، آقای علی آزاد و فرماندار دهلران، آقای لطفی و فرماندار دره شهر، آقای محمدی بودند. تیم خوبی را برای فرمانداری‌ها و بخشداری‌ها انتخاب کرده بودم. فرد خیلی خوبی را به نام عبدالله پور، که بعداً تصادف کرد و متأسفانه خودش و فرزندانش به رحمت خدا رفتند، به عنوان شهردار ایلام انتخاب کردم. آیت‌الله حیدری بسیار کمک کرد و اطلاعات بسیاری درباره سوابق افراد به من داد. همچنین شیخوخیت و حضور ایشان هم در انجام امور بسیار نقش داشت. حجت‌الاسلام محمدتقی مروراید که در جهاد کار می‌کرد نیز نقش کلیدی و اساسی در کمک به اداره امور استان ایلام داشت. جلساتی که با مدیران کل استان می‌گذاشتم، گاهی از صبح شروع می‌شد و تا حدود ساعت ۱۲ شب طول می‌کشید. جلسات فقط مدت کمی برای نماز، ناهار و شام متوقف می‌شد و دوباره ادامه می‌یافت. برای این نشست‌ها سه دلیل داشتم: یکی اینکه هر مدیری حرف‌هایش را بزند و با مشورت و عقل جمعی راه حل پیدا کنیم. دوم اینکه از ساعت چهار پنج به بعد برخی از آنها به دلایل مختلف می‌خواستند در بروند و تلفن‌های آنها شروع می‌شد که به عناوین مختلف بروند. سوم اینکه در همان جلسات فهمیدم که سه چهار نفر از آنها معتاد هستند و نمی‌توانند این مدت روی صندلی بنشینند و گرفتاری دارند. در این جلسات آیت‌الله حیدری، حجت‌الاسلام مروراید، آقای تعمیرکاری و آقای سلطانی که چهار روحانی مطرح استان بودند، حضور داشتند. در جمع بچه‌های حزب‌اللهی استان و مدیران کل مسائل را حل و فصل می‌کردیم. کارهایی که انجام دادیم، باعث شد تا محبوبیتی در قلوب مردم ایجاد شود و مردم به اینکه دولت و نظام آمده است و واقعاً جدی می‌خواهد کار کند، خوشبین بشوند. همه برای خدمت به استانداری آمده بودند. ما در استانداری از ساعت شش صبح کار را شروع می‌کردیم و تا ساعت ۱۲ شب ادامه می‌دادیم. خاطرات بسیار خوبی از کارهای دسته جمعی و خلاقیت‌ها و فداکاری‌های مردم ایلام دارم.

به طرف سد رفتم. ساعت ۱۱ بود و بیشتر کسانی که باید از سد کنجان جم و از مرز محافظت می‌کردند، داخل دریاچه سد شنا می‌کردند. در مسیر ایلام به سمت سد کنجان چم و در نزدیکی سد چند تا بز داشتند برگ درخت‌ها را می‌خوردند. آقای رشنوادی اسلحه‌اش را از کمرش باز کرد و می‌خواست با آن یک شلیک هوایی کند که بزها برگ درخت‌ها را نخورند. من میچ ایشان را گرفتم و گفتم: آقا این کار را نکن. می‌دانستم که اگر تیراندازی کند، آنها می‌فهمند. گفتم: آقا بگذار بزها این برگ‌ها را بخورند، این ضرری به حفظ مملکت نمی‌زند و نگذاشتم شلیک کند. کمی به او عتاب کردم؛ چون کار او اشتباه بود. گله بز و گوسفند را که با گلوله رد نمی‌کنند. او هم متوجه شد که طرحی دارم. بعد آنجا رفتیم و اول لباس‌ها را جمع کردیم. اسلحه و مهمات را هم جمع کردیم و داخل یک اتاق گذاشتیم. بعد هم یک رگبار هوایی بستیم و اینها با شورت و زیرپیراهن از سد بیرون آمدند. گفتم: به خط! همه با

شورت و زیرشلواری به خط ایستادن. صحنه واقعاً اسفباری بود. گفتم: انقلاب شده است و تعداد زیادی شهید شده‌اند. یک عمر مبارزه شده تا حکومتی به دست ما آمده است. اینجا شما مرزدار هستید و باید مرز و سد را نگهداری کنید، امنیت این منطقه را دست شما داده‌اند. بنا نیست که همه شما لخت شوید و بروید در آب شنا کنید. برای اینکه شرمندة نشوند، فرصتی دادم تا برونند لباس‌های خود را بپوشند. رفتند لباس‌ها را پوشیدند. دوباره آنها را به خط کردم و برایشان خیلی خوب صحبت کردم که هم تاریخی بود و هم به آنها شخصیت می‌داد و وظیفه‌ای را که داشتند، یادآوری می‌کرد. توضیح دادم که خطرات بیرونی کشور را تهدید می‌کند و حتی وقتی پیامبر اکرم (ص) در جنگ احد بودند، ۱۴ نفر را آنجا گذاشته و گفته بودند که دره را بپایید. موقعی که پیروز شدند و وقت جمع آوری غنایم شد، آنجا را رها کردند و به دنبال غنایم رفتند. همین اشتباه موجب شد تا مسلمان‌ها شکست

#### حل و فصل اختلافات عشار ایلام

بعد از سروسامان دادن به اوضاع آشفته شهربانی و ژاندارمری، به اتفاق آیت‌الله حیدری و حجت الاسلام محمدتقی مروراید و تعدادی از سران عشاری برای پایان دادن به درگیری بین دو عشیره، که در حال جنگ با هم بودند، عازم شدیم. دو قبيله بین دو کوه سنگر گرفته بودند و تیراندازی می‌کردند و همدیگر را می‌زدند. بین آنها در وسط صحرا پتویی پهن کردیم و وسط آن معرکه نشستیم و گفتیم سران عشاری خزل و ارکوازی بیایند؛ آمدند و اختلافات آنها را بررسی کردیم. اختلافات عمدتاً به مسأله کشتار مربوط بود که در آن یک نفر از یک طرف کشته شده بود و طرف مقابل به خون خواهی کس دیگری را کشته بودند. این مسأله ادامه پیدا کرده بود و تا آن لحظه هشت نفر کشته شده بودند. آنها را با قواعد و آداب خودشان ترغیب کردیم که دختر به هم بدهند، دبه بدهند به این ترتیب مسائل شان را حل و فصل کردیم. البته با راهنمایی آیت‌الله حیدری این داستان تمام شد و غائله خاتمه پیدا کرد.



برش